

کتاب دوم پادشاهان

۱ و بعد از وفات اخاب، موآب بر اسرائیل عاصی شدند. ۲ و اخزیا از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل زبوب، خدای عقرون رفته، بپرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟» ۳ و فرشته خداوند به ایلای تشبی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌روید؟ ۴ پس خداوند چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.»

۵ و ایلایا رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟» ایشان در جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گوئید: خداوند چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.» ۶ او به ایشان گفت: «هیأت شخصی که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟» ۷ ایشان او را جواب دادند: «مرد موی‌دار بود و کمر بند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلایا تشبی است.»

۸ آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آی؟» ۹ ایلایا در جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

۱۰ و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آی؟» ۱۱ ایلایا در جواب ایشان

گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفر را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

^{۱۳} پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگان در نظر تو عزیز باشد. ^{۱۴} اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را با پنجاهه‌های ایشان سوزانید؛ اما الآن جان من در نظر تو عزیز باشد.» ^{۱۵} و فرشته *خد/وند* به ایلیا گفت: «همراه او به زیر آی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. ^{۱۶} و وی را گفت: «*خد/وند* چنین می‌گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زبوب، خدای عقرون سؤال نمایند، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سؤال نمایی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.»

^{۱۷} پس او موافق کلامی که *خد/وند* به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. ^{۱۸} و بقیه اعمال اخزیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

۲

و چون *خد/وند* اراده نمود که ایلیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلیا و الیشع از جلجال روانه شدند. ^۲ و ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا *خد/وند* مرا به بیت‌ئیل فرستاده است.» الیشع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به بیت‌ئیل رفتند. ^۳ و پسران انبیایی که در بیت‌ئیل بودند، نزد الیشع بیرون آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خد/وند* آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

^۴ و ایلیا به او گفت: «ای الیشع در اینجا بمان زیرا *خد/وند* مرا به اریحا فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحا آمدند. ^۵ و پسران انبیایی که در اریحا بودند، نزد الیشع آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خد/وند*، آقای تو را از فوق سر تو برمی‌دارد؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

و ایلیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اردن فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس هردوی ایشان روانه شدند.^۷ و پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اردن ایستاده بودند.^۸ پس ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هردوی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

و بعد از گذشتن ایشان، ایلیا به ایشع گفت: «آنچه را که می‌خواهی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» ایشع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.»^۹ او گفت: «چیز دشواری خواستی! اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد والا نخواهد شد.»^{۱۰} و چون ایشان می‌رفتند و گفتگو می‌کردند، اینک ارباب آتشین و اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان صعود نمود.^{۱۱} و چون ایشع این را بدید، فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارباب اسرائیل و سوارانش!» پس او را دیگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو حصه چاک زد.

و ردای ایلیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اردن ایستاد.^{۱۲} پس ردای ایلیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یهوه خدای ایلیا کجاست؟» و چون او نیز آب را زد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و ایشع عبور نمود.

و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحا بودند او را دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر ایشع می‌باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند.^{۱۳} و او را گفتند: «اینک حال با بندگان پنجاه مرد قوی هستند؛ تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند؛ شاید روح خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.»^{۱۴} اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «بفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند، اما او را نیافتند.^{۱۵} و چون او در اریحا توقف می‌نمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم که نروید؟»

و اهل شهر به ایشع گفتند: «اینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می‌بیند؛ لیکن آبش ناگوار و زمینش بی‌حاصل است.»^{۱۶} او گفت: «نزد من طشت نوی آورده، نمک در آن بگذارید.» پس برایش آوردند.^{۱۷} و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت:

«*خداوند* چنین می‌گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.»^{۲۲} پس آب تا به امروز برحسب سخنی که الیشع گفته بود، شفا یافت.^{۲۳} و از آنجا به بیت‌ئیل برآمد. و چون او به راه برمی‌آمد، اطفال کوچک از شهر بیرون آمده، او را سخریه نموده، گفتند: «ای کچل برآی! ای کچل برآی!»^{۲۴} و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد؛ و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بدرید.^{۲۵} و از آنجا به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

۳

و یهورام بن اخاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد.^۱ و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود به عمل می‌آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد. لیکن به گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید.

و میشع، پادشاه موآب، صاحب موآبی بود و به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم آنها ادا می‌نمود.^۲ و بعد از وفات اخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد. و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید.^۳ و رفت و نزد یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «پادشاه موآب بر من عاصی شده است. آیا همراه من برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.»^۴ او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان ادوم.»^۵ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه ادوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود.^۶ و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که *خداوند* این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.»^۷ و یهوشافاط گفت: «آیا نبی *خداوند* در اینجا نیست تا به واسطه او از *خداوند* مسألت نمایم؟» و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «الیشع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیا می‌ریخت،

اینجاست.»^{۱۲} و یهوشافاط گفت: «کلام خداوند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و پادشاه ادوم نزد وی فرود آمدند.

^{۱۳} و الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.»^{۱۴} الیشع گفت: «به حیات یهوه صباوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که اگر من احترام یهوشافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی‌داشتم، به سوی تو نظر نمی‌کردم و تو را نمی‌دیدم.^{۱۵} اما الآن برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خداوند بر وی آمد.^{۱۶} و او گفت: «خداوند چنین می‌گوید: این وادی را پر از خندقها بساز.^{۱۷} زیرا خداوند چنین می‌گوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید، اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و مواشی شما و بهایم شما بنوشید.^{۱۸} و این در نظر خداوند قلیل است، بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد.^{۱۹} و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه‌های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.»^{۲۰} و بامدادان در وقت گذراندن هدیه، اینک آب از راه ادوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

^{۲۱} و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی‌آیند، هر که به اسلح جنگ مسلح می‌شد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند.^{۲۲} پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابد، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند،^{۲۳} و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته‌اند؛ پس حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.»^{۲۴} اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منهزم شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را می‌کشتند.^{۲۵} و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه زمین هر کس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه‌های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند. لکن سنگهای قیرحارست را در آن واگذاشتند و فلاخن‌اندازان آن را احاطه کرده، زدند.^{۲۶} و چون پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد، هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه ادوم را بشکافند، اما نتوانستند.^{۲۷} پس پسر نخست‌زاده خود را که به جایش می‌بایست سلطنت نماید،

گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

۴

و زنی از زنان پسران انبیا نزد ایشع تضرع نموده، گفت: «بندهات، شوهرم مرد و تو می‌دانی که بندهات از خداوند می‌ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.»^۱ ایشع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟» او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی سواى ظرفی از روغن نیست.»^۲ او گفت: «برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه.»^۳ او داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار.»

^۴ پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او می‌ریخت. و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن بازایستاد.^۵ پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی مانده گذران کنید.»

^۶ و روزی واقع شد که ایشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد؛ و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد.^۷ پس آن زن به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد.^۸ پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید.»

^۹ پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید.^{۱۰} و به خادم خود، جیحزی گفت: «این زن شونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد.^{۱۱} و او به خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای؛ پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟» او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.»^{۱۲} و او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «یقین که پسری ندارد و

شوهرش سالخورده است.»^{۱۵} آنگاه الیشع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خوانده، او نزد در ایستاد.^{۱۶} و گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «نی ای آقایم؛ ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

^{۱۷} پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زایید.

^{۱۸} و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت.^{۱۹} و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من!» و او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.»^{۲۰} پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد.^{۲۱} پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت.^{۲۲} و شوهر خود را آواز داده، گفت: «تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.»^{۲۳} او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبت است.» گفت: «سلامتی است.»^{۲۴} پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی منما.»^{۲۵} پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کرمل رسید.

و چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود جیحزی گفت: «که اینک زن شونمی می آید.»^{۲۶} پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟» او گفت: «سلامتی است.»^{۲۷} و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.»^{۲۸} و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟»^{۲۹} پس او به جیحزی گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دست گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.»^{۳۰} اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد.^{۳۱} و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد؛ اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود. پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که «طفل بیدار نشد.»

^{۳۲} پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است.^{۳۳} و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود.

^{۳۴} و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد. ^{۳۵} و برگشته، درخانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد؛ پس طفل چشمان خود را باز کرد. ^{۳۶} و جیحزی را آواز داد، گفت: «این زن شومنی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.» ^{۳۷} پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

^{۳۸} و الیشع به جلجال برگشت. و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ بزرگ را بگذار و آتش به جهت پسران انبیا بپز.» ^{۳۹} و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پر ساخت و آمده، آنها را در دیگ آتش خرد کرد زیرا که آنها را نشناختند. ^{۴۰} پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آتش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا، مرگ در دیگ است!» و نتوانستند بخورند. ^{۴۱} او گفت: «آرد بیاورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضر در دیگ نبود.

^{۴۲} و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراک نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.» ^{۴۳} خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.» ^{۴۴} پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

۵ و نعمان، سردار لشکر پادشاه آرام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او آرام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. ^۲ و فوجهای آرامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت می‌کرد. ^۳ و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.» ^۴ پس کسی درآمده، آقای خود را خبر داده، گفت:

«کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.»^۵ پس پادشاه ارام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»

پس روانه شد و ده وزنه نقره و شش هزار منقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت. ^۶ و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الآن چون این مکتوب به حضورت برسد، اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.»^۷ اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه‌جویی از من می‌کند.»

^۸ اما چون الیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبی‌ای هست.»^۹ پس نعمان با اسبان و ارابه‌های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد.^{۱۰} و الیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشتت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.»^{۱۱} اما نعمان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.^{۱۲} آیا ابانه و فرفر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟» پس برگشته، با خشم رفت.^{۱۳} اما بندگانش نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما، اگر نبی تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را بجا نمی‌آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.»^{۱۴} پس فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد.

^{۱۵} پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست. و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بندهات قبول فرمایی.»^{۱۶} او گفت: «به حیات یهوه که در حضور وی ایستاده‌ام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هرچند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود.^{۱۷} و نعمان گفت: «اگر نه، تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بندهات داده شود زیرا که بعد از این، بندهات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه.»^{۱۸} اما در این امر، خداوند بنده تو را عفو

فرماید که چون آقام به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، خداوند بنده تو را در این امر عفو فرماید.»^۹ او وی را گفت: «به سلامتی برو.»

و از نزد وی اندک مسافتی برفت. ^{۱۰} اما جیحزی که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقام از گرفتن از دست این نعمان آرامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یهوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.»^{۱۱} پس جیحزی از عقب نعمان شتافت و چون نعمان او را دید که از عقبش می‌دود، از ارا به خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا سلامتی است؟»^{۱۲} او گفت: «سلامتی است. آقام مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الآن دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند؛ تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.»^{۱۳} نعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند.^{۱۴} و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

^{۱۵} و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ای جیحزی از کجا می‌آیی؟» گفت: «بنده‌ات جایی نرفته بود.»^{۱۶} الیشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از ارا به خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌ها و رمه‌ها و غلامان و کنیزان است؟»^{۱۷} پس برص نعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

۶ و پسران انبیا به الیشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است.»^۱ پس به اردن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.»^۲ و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگانت بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.»^۳ پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبها را قطع نمودند.^۴ و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برید، آهن تبر در آب افتاد

و او فریاد کرده، گفت: «آه ای آقام، زیرا که عاریه بود.» پس مرد خدا گفت: «کجا افتاد؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد. پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

^۸ و پادشاه ارام با اسرائیل جنگ می‌کرد و با بندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جا اردوی من خواهد بود.» اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان جا گذر نکنی زیرا که ارامیان به آنجا نزول کرده‌اند.»^{۱۰} و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انذار نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.

^{۱۱} و دل پادشاه ارام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا مرا خبر نمی‌دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟»^{۱۲} و یکی از خادمانش گفت: «ای آقام چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنانی که در خوابگاه خود می‌گویی، مخبر می‌سازد.»^{۱۳} او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است.^{۱۴} پس سواران و اربه‌ها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند.^{۱۵} و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت، اینک لشکری با سواران و اربه‌ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «آه ای آقام چه بکنیم؟»^{۱۶} او گفت: «مترس زیرا آنانی که با ما می‌انداز آنانی که با ایشانند بیشترند.»^{۱۷} و الیشع دعا کرده، گفت: «ای خداوند چشمان او را بگشا تا ببیند.» پس خداوند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوههای اطراف الیشع از سواران و اربه‌های آتشین پر است.^{۱۸} و چون ایشان نزد وی فرود شدند، الیشع نزد خداوند دعا کرده، گفت: «تمنا اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام الیشع به کوری مبتلا ساخت.^{۱۹} و الیشع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیاید و شما را به کسی که می‌طلبید، خواهم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.

^{۲۰} و هنگامی که وارد سامره شدند، الیشع گفت: «ای خداوند چشمان ایشان را بگشا تا ببیند.» پس خداوند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند.^{۲۱} آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به الیشع گفت: «ای پدرم آیا بزنم؟ آیا بزنم؟»^{۲۲} او گفت: «مزن؛ آیا کسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده‌ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا

بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.^{۲۳} پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوجهای آرام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

^{۲۴} و بعد از این، واقع شد که بنهدد، پادشاه آرام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود.^{۲۵} و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می‌شد.^{۲۶} و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مدد کن.»^{۲۷} او گفت: «اگر خداوند تو را مدد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از خرمن یا از چرخشت؟»^{۲۸} پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد.»^{۲۹} پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.»^{۳۰} و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدرید و او بر باره می‌گذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت.^{۳۱} و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.»^{۳۲} و الیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ، همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، الیشع به مشایخ گفت: «آیا می‌بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید؛ آیا صدای پایهای آقایش در عقبش نیست؟»^{۳۳} و چون او هنوز به ایشان سخن می‌گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خداوند است؛ چرا دیگر برای خداوند انتظار بکشم؟»

۷ و الیشع گفت: «کلام خداوند را بشنوید. خداوند چنین می‌گوید که فردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته می‌شود.»^۲ و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می‌نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر

خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.»

^۳ و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟^۴ اگر گوییم به شهر داخل شویم، همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان بیندازیم. اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.»^۵ پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود. زیرا خداوند صدای ارابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنواید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حتیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.»^۶ پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه‌ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند.^۷ و آن مبروصان به کنار اردو آمده، به خیمه‌ای داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه‌ای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند.

^۹ پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تأخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید؛ پس الآن بیاید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.»^{۱۰} پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی ارامیان درآمدم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه‌ها به حالت خود.»

^{۱۱} پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند.^{۱۲} و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شما را خبر می‌دهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد: می‌دانند که ما گرسنه هستیم. پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند و می‌گویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.»^{۱۳} و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج رأس از اسبان باقی مانده که در شهر باقی‌اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی‌اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده‌اند، می‌باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.»^{۱۴} پس دو ارابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر

ارام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.»^{۱۵} پس از عقب ایشان تا اردن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند.

^{۱۶} و قوم بیرون رفته، اردوی ارامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال به موجب کلام خدا/وند به فروش رفت.^{۱۷} و پادشاه آن سردار را که بر دست وی تکیه می‌نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد.^{۱۸} و واقع شد به نهجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جو به یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد،^{۱۹} و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خدا/وند پنجره‌ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد،^{۲۰} پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد.

و ایشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می‌توانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا خدا/وند قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.»^۲ و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال مأوا گزید.^۳ و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید.^۴ و پادشاه با جیحزی، خادم مرد خدا گفتگو می‌نمود و می‌گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که ایشع بجا آورده است، به من بگو.»^۵ و هنگامی که او برای پادشاه بیان می‌کرد که چگونه مرده‌ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و جیحزی گفت: «ای آقایم پادشاه! این همان زن است و پسری که ایشع زنده کرد، این است.»^۶ و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد؛ پس

پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الآن به او رد نما.»

^۷ و الیشع به دمشق رفت و بنهدد، پادشاه آرام، بیمار بود. و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است. ^۸ پس پادشاه به حزائیل گفت: «هدیه‌ای به دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خدا/وند سؤال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ^۹ و حزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بنهدد، پادشاه آرام مرا نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ^{۱۰} و الیشع وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت لیکن خدا/وند مرا اعلام نموده است که هرآینه او خواهد مرد.» ^{۱۱} و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست. ^{۱۲} و حزائیل گفت: «آقایم چرا گریه می‌کند؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی‌اسرائیل خواهی رسانید، می‌دانم؛ قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.» ^{۱۳} و حزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» الیشع گفت: «خدا/وند بر من نموده است که تو پادشاه آرام خواهی شد.» ^{۱۴} پس از نزد الیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «الیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.» ^{۱۵} و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده که مرد و حزائیل در جایش پادشاه شد.

^{۱۶} و در سال پنجم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ^{۱۷} و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ^{۱۸} و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان اخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر اخاب، زن او بود و آنچه در نظر خدا/وند ناپسند بود، به عمل می‌آورد. ^{۱۹} اما خدا/وند به خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد. ^{۲۰} و در ایام وی ادوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. ^{۲۱} و یورام با تمامی اربابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، ادومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران اربابه‌ها

را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند.^{۲۲} و ادوم از زیر دست یهودا تا امروز عاصی شده‌اند و لبنه نیز در آن وقت عاصی شد.^{۲۳} و بقیه وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۴} و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش اخزیا به جایش پادشاهی کرد.

^{۲۵} و در سال دوازدهم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.^{۲۶} و اخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عمری پادشاه اسرائیل بود.^{۲۷} و به طریق خاندان اخاب سلوک نموده، آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، مثل خاندان اخاب به عمل می‌آورد زیرا که داماد خاندان اخاب بود.^{۲۸} و با یورام بن اخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه آرام به راموت جلعاد رفت و آرامیان، یورام را مجروح ساختند.^{۲۹} و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحتهایی که آرامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه آرام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرئیل فرود آمد تا یورام بن اخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

۹ و الیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حقه روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو.^۱ و چون به آنجا رسیدی، بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر.^۲ و حقه روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو *خد/وند* چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»^۳

^۴ پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد.^۵ و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» بیهو گفت: «به کدام یک از جمیع ما؟» گفت: «به تو ای سردار!»^۶ پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «بیهو، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم *خد/وند*، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم.^۷ و خاندان آقای خود، اخاب را خواهی زد تا من انتقام خون

بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خدا/وند را از دست ایزابل بکشم.^۸ و تمامی خاندان اخاب هلاک خواهند شد. و از اخاب هر مرد را و هر بسته و رهاشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهم ساخت.^۹ و خاندان اخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت.^{۱۰} و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن‌کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.

^{۱۱} و ییهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.»^{۱۲} گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خدا/وند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.»^{۱۳} آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کرنا را نواخته، گفتند که «ییهو پادشاه است.»

^{۱۴} لهذا ییهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و یورام خود و تمامی اسرائیل، راموت جلعاد را از حزائیل، پادشاه ارام نگاه می‌داشتند.^{۱۵} اما یهورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتهایی که ارامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه ارام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس ییهو گفت: «اگر رأی شما این است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یزرعیل خبر برساند.»^{۱۶} پس ییهو به اربه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.

^{۱۷} پس دیده‌بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت ییهو را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا پیرسد که آیا سلامتی است؟»^{۱۸} پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد که «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.»^{۱۹} پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد: «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.»^{۲۰} و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن ییهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»

^{۲۱} و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس اربه او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل و اخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر اربه خود بیرون رفتند و به استقبال ییهو بیرون شده، او را در ملک نابوت یزرعیلی یافتند. ^{۲۲} و چون یهورام، ییهو را دید گفت: «ای ییهو آیا سلامتی است؟» او جواب داد: «چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» ^{۲۳} آنگاه یهورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به اخزیا گفت: «ای اخزیا خیانت است.» ^{۲۴} و ییهو کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یهورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در اربه خود افتاد. ^{۲۵} و ییهو به بدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در حصه ملک نابوت یزرعیلی بینداز و بیادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش اخاب، سوار می‌بودیم، *خد/وند* این وحی را درباره او فرمود. ^{۲۶} *خد/وند* می‌گوید: هرآینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم و *خد/وند* می‌گوید: که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید. پس الآن او را بردار و به موجب کلام *خد/وند* او را در این ملک بینداز.»

^{۲۷} اما چون اخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و ییهو او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در اربه‌اش به فراز جور که نزد ییلعام است (زدند) و او تا مجدو فرار کرده، در آنجا مرد. ^{۲۸} و خادمانش او را در اربه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدراننش دفن کردند.

^{۲۹} و در سال یازدهم یورام بن‌اخاب، اخزیا بر یهودا پادشاه شد.

^{۳۰} و چون ییهو به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست. ^{۳۱} و چون ییهو به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟» ^{۳۲} و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند. ^{۳۳} و او گفت: «او را بیندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونس بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد. ^{۳۴} و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.» ^{۳۵} اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند. ^{۳۶} پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام *خد/وند* است که به واسطه بنده خود، ایلایای تشبی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را

در ملک یزرعیل خواهند خورد.^{۳۷} و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملک یزرعیل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»

♦ و هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس ییهو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یزرعیل که مشایخ و مربیان پسران اخاب بودند فرستاده، گفت: ^۲ «الآن چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و ارابه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه با شما است، ^۳ پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.» ^۴ اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟» ^۵ پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مربیان را نزد ییهو فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی بجا خواهیم آورد؛ کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.» ^۶ پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاید.» و آن پادشاه‌زادگان که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می‌کردند، می‌بودند. ^۷ و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاه‌زادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل، نزد وی فرستادند. ^۸ و قاصدی آمده، او را خبر داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا صبح بگذارید.» ^۹ و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید. اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟» ^{۱۰} پس بدانید که از کلام *خد/وند* که *خد/وند* درباره خاندان اخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد افتاد و *خد/وند* آنچه را که به واسطه بنده خود ایلیا گفته، بجا آورده است. ^{۱۱} و ییهو جمیع باقی‌ماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگان و صدقایش و کاهنانش را تا از برایش کسی باقی نماند.

^{۱۲} پس برخاسته، و روانه شده، به سامره آمد و چون در راه به بیت‌عقد شبانان رسید،
^{۱۳} ییهو به برادران اخزیا، پادشاه یهودا دچار شده، گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «برادران اخزیا
هستیم و می‌آییم تا پسران پادشاه و پسران ملکه را تحیت گوئیم.»^{۱۴} او گفت: «اینها را زنده
بگیرید.» پس ایشان را زنده گرفتند و ایشان را که چهل و دو نفر بودند، نزد چاه بیت‌عقد کشتند
که از ایشان احدی رهایی نیافت.

^{۱۵} و چون از آنجا روانه شد، به یهوناداب بن رکاب که به استقبال او می‌آمد، برخورد و او
را تحیت نموده، گفت که «آیا دل تو راست است، مثل دل من با دل تو؟» یهوناداب جواب داد که
«راست است.» گفت: «اگر هست، دست خود را به من بده.» پس دست خود را به او داد و او وی
را نزد خود به ارابه برکشید.^{۱۶} و گفت: «همراه من بیا، و غیرتی که برای خداوند دارم، ببین.» و او
را بر ارابه وی سوار کردند.^{۱۷} و چون به سامره رسید، تمامی باقی‌ماندگان اخاب را که در سامره
بودند، کشت به حدی که اثر او را نابود ساخت بر حسب کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود.

^{۱۸} پس ییهو تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «اخاب بعل را پرستش قلیل کرد،
اما ییهو او را پرستش کثیر خواهد نمود.»^{۱۹} پس الآن جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگان و
جمیع کهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل
دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما ییهو این را از راه حيله کرد تا پرستندگان بعل را
هلاک سازد.^{۲۰} و ییهو گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند.^{۲۱} و
یهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به
خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتاسر پر شد.^{۲۲} و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع
پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد.^{۲۳} و ییهو و یهوناداب
بن‌رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «تفتیش کرده، دریافت کنید که
کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.»^{۲۴} پس داخل شدند تا ذبایح
و قربانی‌های سوختنی بگذرانند. و ییهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر
یکنفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.»^{۲۵} و
چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شدند، ییهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده،
ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران
ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت بعل رفتند^{۲۶} و تماثیل را که در خانه بعل بود، بیرون

آورده، آنها را سوزانیدند^{۲۷} و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند.^{۲۸} پس ییهو، اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.

^{۲۹} اما ییهو از پیروی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله‌های طلا که در بیت‌ئیل و دان بود.^{۳۰} و *خد/وند* به ییهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، بجا آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه اخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.»^{۳۱} اما ییهو توجه ننمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.

^{۳۲} و در آن ایام، *خد/وند* به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود؛ و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می‌زد،^{۳۳} یعنی از اردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رؤبیینان و منسیان را از عروعر که بر وادی ارنون است و جلعاد و باشان.^{۳۴} و بقیه وقایع ییهو و هر چه کرد و تمامی تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۳۵} پس ییهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهواخاز به جایش پادشاه شد.^{۳۶} و ایامی که ییهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

۱۱ و چون عتلیا، مادر اخزیا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی خانواده سلطنت را هلاک ساخت.^۲ اما یهوشع دختر یورام پادشاه که خواهر اخزیا بود، یوآش پسر اخزیا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد.^۳ و او نزد وی در خانه *خد/وند* شش سال مخفی ماند و عتلیا بر زمین سلطنت می‌نمود.

^۴ و در سال هفتم، یهویاداع فرستاده، یوزباشیهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را نزد خود به خانه *خد/وند* آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه *خد/وند* قسم داد و پسر پادشاه را به ایشان نشان داد.^۵ و ایشان را امر فرموده، گفت: «کاری که باید بکنید، این است: یک ثلث شما که در سبت داخل می‌شوید به دیده‌بانی خانه پادشاه مشغول باشید.^۶ و ثلث دیگر به

دروازه سور و ثلثی به دروازه‌ای که پشت شاطران است، حاضر باشید، و خانه را دیده‌بانی نمایید که کسی داخل نشود.^۷ و دو دسته شما، یعنی جمیع آنانی که در روز سبت بیرون می‌روید، خانه خد/وند را نزد پادشاه دیده‌بانی نمایید.^۸ و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف پادشاه احاطه نمایید و هر که از میان صفاها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یا داخل شود، نزد او بمانید.»

^۹ پس یوزباشیها موافق هر چه یهویداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون می‌رفتند، برداشته، نزد یهویداع کاهن آمدند.^{۱۰} و کاهن نیزه‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خد/وند بود، به یوزباشیها داد.^{۱۱} و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند.^{۱۲} و او پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دستک زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

^{۱۳} و چون عتلیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه خد/وند داخل شد.^{۱۴} و دید که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و کرناوازان نزد پادشاه بودند و تمامی قوم زمین شادی می‌کردند و کرناها را می‌نواختند. پس عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که خیانت! خیانت!^{۱۵} و یهویداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را گفت: «او را از میان صفاها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که در خانه خد/وند کشته نگردد.^{۱۶} پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به خانه پادشاه می‌آمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

^{۱۷} و یهویداع در میان خد/وند و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم خد/وند باشند و همچنین در میان پادشاه و قوم.^{۱۸} و تمامی قوم زمین به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تماتیلش را خرد درهم شکستند. و کاهن بعل، متان را روبروی مذبح‌ها کشتند و کاهن ناظران بر خانه خد/وند گماشت.^{۱۹} و یوزباشیها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان پادشاه را از خانه خد/وند به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر کرسی پادشاهان بنشست.^{۲۰} و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را نزد خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

^{۲۱} و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

۱۲

در سال هفتم ییهو، یهوآش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد. و اسم مادرش ظبیه از بثرشبع بود. ^۲ و یهوآش آنچه را که در نظر *خد/وند* پسند بود، در تمام روزهایی که یهوآش کاهن او را تعلیم می‌داد، بجا می‌آورد. ^۳ مگر این که مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.

^۴ و یهوآش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه *خد/وند* آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره‌ای که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه *خد/وند* بیاورد، ^۵ کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود؛ و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.» اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یهوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند. ^۶ و یهوآش پادشاه، یهوآش کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «خرابیهای خانه را چرا تعمیر نکرده‌اید؟ پس الآن نقره‌ای دیگر از آشنایان خود بگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.» ^۷ و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند.

^۸ و یهوآش کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه *خد/وند* می‌شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره‌ای را که به خانه *خد/وند* می‌آوردند، در آن گذاشتند.

^۹ و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره‌ای را که در خانه *خد/وند* یافت می‌شد، در کیسه‌ها بسته، حساب آن را می‌دادند. ^{۱۱} و نقره‌ای را که حساب آن داده می‌شد، به دست کارگزارانی که بر خانه *خد/وند* گماشته بودند، می‌سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنایان که در خانه *خد/وند* کار می‌کردند، صرف می‌نمودند، ^{۱۲} و به معماران و سنگ‌تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه *خد/وند*، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم می‌بود. ^{۱۳} اما برای خانه *خد/وند* طاسهای

نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه *خد/وند* می‌آوردند، ساخته نشد.^{۱۴} زیرا که آن را به کارگذاران دادند تا خانه *خد/وند* را به آن، تعمیر نمایند.^{۱۵} و از کسانی که نقره را به دست ایشان می‌دادند تا به کارگذاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند.^{۱۶} اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه *خد/وند* نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود.

^{۱۷} آنگاه حزائیل، پادشاه آرام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد.^{۱۸} و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوشافاط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه *خد/وند* و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه آرام فرستاد و او از اورشلیم برفت.

^{۱۹} و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۰} و خادمانش برخاسته، فتنه انگیزتند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلی فرود می‌رود، کشتند.^{۲۱} زیرا خادمانش، یوزاکار بن شمعت و یهوزاباد بن شومیر، او را زدند که مرد و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

۱۳

در سال بیست و سوم یوآش بن‌اخزیا، پادشاه یهودا، یهواخاز بن ییهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود.^۲ و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد.^۳ پس غضب *خد/وند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست حزائیل، پادشاه آرام و به دست بنهدد، پسر حزائیل، همه روزها تسلیم نمود.^۴ و یهواخاز نزد *خد/وند* تضرع نمود و *خد/وند* او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه آرام، ایشان را به تنگ می‌آورد.^۵ و *خد/وند* نجات‌دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست آرامیان بیرون آمدند و بنی‌اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند. اما از گناهان خانه یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره

ماند.^۷ و برای یهوآخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده وانگذاشت زیرا که پادشاه ارام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود.^۸ و بقیه وقایع یهوآخاز و هر چه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^۹ پس یهوآخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.

^{۱۰} و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش بن یهوآخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود.^{۱۱} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک می نمود.^{۱۲} و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد و تهور او که چگونه با امصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۱۳} و یوآش با پدران خود خوابید و یربعام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

^{۱۴} و الیشع به بیماری ای که از آن مرد، مریض شد. و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!»^{۱۵} و الیشع وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت.^{۱۶} و به پادشاه اسرائیل گفت: «کمان را به دست خود بگیر.» پس آن را به دست خود گرفت و الیشع دست خود را بر دست پادشاه نهاد.^{۱۷} و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و الیشع گفت: «بینداز.» پس انداخت. و او گفت: «تیر ظفر خداوند، یعنی تیر ظفر بر ارام زیرا که ارامیان را در افیق شکست خواهید داد تا تلف شوند.»^{۱۸} و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد.^{۱۹} و مرد خدا به او خشم نموده، گفت: «می بایست پنج شش مرتبه زده باشی؛ آنگاه ارامیان را شکست می دادی تا تلف می شدند، اما حال ارامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

^{۲۰} و الیشع وفات کرد و او را دفن نمودند. و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین درآمدند.^{۲۱} و واقع شد که چون مردی را دفن می کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر الیشع انداختند؛ و چون آن میت به استخوانهای الیشع برخورد، زنده گشت و به پایهای خود ایستاد.

^{۲۲} و حزائیل، پادشاه ارام، اسرائیل را در تمامی ایام یهوآخاز به تنگ آورد. ^{۲۳} اما خداوند بر ایشان رأفت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود به ایشان التفات کرد و نخواست ایشان را هلاک سازد، و ایشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت. ^{۲۴} پس حزائیل، پادشاه ارام مرد و پسرش، بنهدد به جایش پادشاه شد. ^{۲۵} و یهوآش بن یهوآخاز، شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش، یهوآخاز به جنگ گرفته بود، از دست بنهدد بن حزائیل باز پس گرفت، و یهوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

۱۴

در سال دوم یوآش بن یهوآخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ^۲ و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلمی بود. ^۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می نمود. ^۴ لیکن مکان های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ^۵ و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. ^۶ اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود. ^۷ و او ده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یقتئیل نامید.

^۸ آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهوآخاز بن ییهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نماییم.» ^۹ و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده؛ اما حیوان وحشی ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ^{۱۰} ادوم را البته شکست دادی و دلت تو را مغرور ساخته است؛ پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود برمی انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.»

^{۱۱} اما امصیا گوش نداد. پس یهوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا، پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهوداست، با یکدیگر مقابله نمودند.^{۱۲} و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد.^{۱۳} و یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا ابن یهوآش بن اخزیا پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت.^{۱۴} و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خد/وند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، و یرغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.

^{۱۵} و بقیه اعمالی را که یهوآش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۱۶} و یهوآش با پدران خود خوابید و با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعام در جایش پادشاه شد.

^{۱۷} و امصیا ابن یوآش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یهوآش بن یهوآخاز، پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود.^{۱۸} و بقیه وقایع امصیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۱۹} و در اورشلیم بر وی فتنه انگیزتند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستاده، او را در آنجا کشتند.^{۲۰} و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر داود، دفن شد.^{۲۱} و تمامی قوم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش، امصیا، پادشاه ساختند.^{۲۲} او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا استرداد ساخت.

^{۲۳} و در سال پانزدهم امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا، یربعام بن یهوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد.^{۲۴} و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.^{۲۵} او حدود اسرائیل را از مدخل حمات تا دریای عربه استرداد نمود، موافق کلامی که یهوه، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن امتای نبی که از جت حافر بود، گفته بود.^{۲۶} زیرا خد/وند دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت.^{۲۷} اما خد/وند به محو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم ننمود؛ لهذا ایشان را به دست یربعام بن یوآش نجات داد.

^{۲۸} و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حمات را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل استرداد ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان

اسرائیل مکتوب نیست؟^{۲۹} پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خوابید و پسرش زکریا در جایش سلطنت نمود.

۱۵

و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائیل، عزریا ابن امصیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۲ و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یکلای اورشلیمی بود.^۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد. ^۴ لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.^۵ و خداوند، پادشاه را مبتلا ساخت که تا روز وفاتش ابرص بود و در مریض‌خانه‌ای ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری می‌نمود.^۶ و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^۷ پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جایش پادشاه بود.

^۸ در سال سی و هشتم عزریا، پادشاه یهودا، زکریا ابن یربعام بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد.^۹ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدرانش می‌کردند، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود.^{۱۰} پس شلوم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود.^{۱۱} و بقیه وقایع زکریا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۱۲} این کلام خداوند بود که آن را به ییهو خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکرسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.

^{۱۳} در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، شلوم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود.^{۱۴} و منحیم بن جادی از ترصه برآمده، به سامره داخل شد. و شلوم بن یابیش را در سامره زده، او را کشت و به جاش سلطنت نمود.^{۱۵} و بقیه وقایع شلوم و فتنه‌ای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۱۶} آنگاه منحیم تفصح را با هر چه که در آن

بود و حدودش را از ترصه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکم‌پاره کرد.

^{۱۷} در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، منحیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود. ^{۱۸} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ^{۱۹} پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و منحیم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد. ^{۲۰} و منحیم این نقد را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع متمولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود. ^{۲۱} و بقیه وقایع منحیم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ^{۲۲} پس منحیم با پدران خود خوابید و پسرش فقحیا به جایش پادشاه شد.

^{۲۳} و در سال پنجاهم عزریا، پادشاه یهودا، فقحیا ابن منحیم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ^{۲۴} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ^{۲۵} و یکی از سردارانش، فقح بن رملیا بر او شوریده، او را با ارجوب واریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از بنی‌جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود. ^{۲۶} و بقیه وقایع فقحیا و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

^{۲۷} و در سال پنجاه و دوم عزریا، پادشاه یهودا، فقح بن رملیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه شد و بیست سال سلطنت نمود. ^{۲۸} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.

^{۲۹} در ایام فقح، پادشاه اسرائیل، تغلتفلاسر، پادشاه آشور آمده، عیون و آبل بیت‌معکه و یانوح و قادش و حاصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به اسیری برد. ^{۳۰} و در سال بیستم یوتام بن عزیا، هوشع بن ایله، بر فقح بن رملیا بشورید و او را زده، کشت و در جایش سلطنت نمود. ^{۳۱} و بقیه وقایع فقح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

^{۳۲} در سال دوم فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، یوتام بن عزیا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. ^{۳۳} او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم

مادرش یروشا، دختر صادق بود.^{۳۴} و آنچه در نظر خداوند شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش عزیزا کرد، به عمل آورد.^{۳۵} لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم در مکان‌های بلند هنوز قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. و او باب عالی خانه خداوند را بنا نمود.^{۳۶} و بقیه وقایع یوتام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۳۷} در آن ایام خداوند شروع نموده، رصین، پادشاه آرام و فقح بن رملیا را بر یهودا فرستاد.^{۳۸} پس یوتام با پدران خود خوابید و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به جایش سلطنت نمود.

۱۶

در سال هفدهم فقح بن رملیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۲ و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر یهوه خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل نمود.^۳ و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانید، موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند، ایشان را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود.^۴ و در مکان‌های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.

^۵ آنگاه رصین، پادشاه آرام، و فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده، آحاز را محاصره نمودند، اما نتوانستند غالب آیند. در آن وقت رصین، پادشاه آرام، ایلت را برای آرامیان استرداد نمود و یهود را از ایلت اخراج نمود و آرامیان به ایلت داخل شده، تا امروز در آن ساکن شدند.^۷ و آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه آرام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسته‌اند، رهایی ده.»^۸ و آحاز، نقره و طلایی را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد.^۹ پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رصین را به قتل رسانید.

^{۱۰} و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوریای

کاهن فرستاد.^{۱۱} و اورییای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اورییای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت.^{۱۲} و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بر آن قربانی گذرانید.^{۱۳} و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی خود را بر مذبح پاشید.^{۱۴} و مذبح برنجین را که پیش *خداوند* بود، آن را از روبروی خانه، از میان مذبح خود و خانه *خداوند* آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت.^{۱۵} و آحاز پادشاه، اورییای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن پاش؛ اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسألت نمایم.»^{۱۶} پس اورییای کاهن بر وفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.

^{۱۷} و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ‌فرشی گذاشت.^{۱۸} و رواق سبت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه *خداوند* به خاطر پادشاه آشور تغییر داد.^{۱۹} و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۰} پس آحاز با پدران خود خواهید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حزقیا در جایش پادشاه شد.

۱۷

در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود.^۲ و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد، اما نه مثل پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند.^۳ و شلمناسر، پادشاه آشور، به ضد وی برآمده، هوشع، بنده او شد و برای او پیشکش آورد. اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور فرستاده. پس پادشاه آشور او را بند نهاد، در زندان انداخت.

^۵ و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. ^۶ و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادین سکونت داد.

^۷ و از این جهت که بنی اسرائیل به یهوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند، ^۸ و در فرایض امت‌هایی که *خد/وند* از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فرایضی که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند، ^۹ و بنی اسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که درست نبود، سرا به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار، مکان‌های بلند برای خود ساختند، ^{۱۰} و تمائیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای خویشتن ساختند، ^{۱۱} و در آن جایها مثل امت‌هایی که *خد/وند* از حضور ایشان رانده بود، در مکان‌های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت به جا آورده، خشم *خد/وند* را به هیجان آوردند، ^{۱۲} و بتها را عبادت نمودند که درباره آنها *خد/وند* به ایشان گفته بود، این کار را مکنید، ^{۱۳} و *خد/وند* به واسطه جمیع انبیا و جمیع راثیان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می‌داد و می‌گفت: «از طریقهای زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فرایض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید،» ^{۱۴} اما ایشان اطاعت ننموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند، ^{۱۵} و فرایض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی اباطیل نموده، باطل گردیدند و امت‌هایی را که به اطراف ایشان بودند و *خد/وند*، ایشان را درباره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایید، پیروی کردند، ^{۱۶} و تمامی اوامر یهوه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند، ^{۱۷} و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند، ^{۱۸} پس از این جهت غضب *خد/وند* بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

^{۱۹} اما یهودا نیز اوامر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فرایضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. ^{۲۰} پس *خد/وند* تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت.

^{۲۱} زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منشق ساخت و ایشان *یربعام بن نباط* را به پادشاهی نصب نمودند و *یربعام*، اسرائیل را از پیروی *خد/وند* برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. ^{۲۲} و بنی‌اسرائیل به تمامی گناهای که *یربعام* ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. ^{۲۳} تا آنکه *خد/وند* اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور جلای وطن شدند.

^{۲۴} و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جای بنی‌اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهای ساکن شدند. ^{۲۵} و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از *خد/وند* نترسیدند. لهذا *خد/وند* شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند. ^{۲۶} پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است؛ و اینک ایشان را می‌کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند.» ^{۲۷} و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.» ^{۲۸} پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت‌ئیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه *خد/وند* را باید بپرستند.

^{۲۹} اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مکان‌های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. ^{۳۰} پس اهل بابل، سکوت بنوت را و اهل کوت، نرجل را و اهل حمات، اشیم را ساختند. ^{۳۱} و عویان، نبجز و ترتاک را ساختند و اهل سفروایم، پسران خود را برای ادراملک و عنملک که خدایان سفروایم بودند، به آتش می‌سوزانیدند. ^{۳۲} پس یهوه را می‌پرستیدند و کاهنان برای مکان‌های بلند از میان خود ساختند که برای ایشان در خانه‌های مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند. ^{۳۳} پس یهوه را می‌پرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امت‌هایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده

بودند، عبادت می نمودند.^{۳۴} ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار می نمایند و نه از یهوه می ترسند و نه موافق فرایض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که *خد/وند* به پسران یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتار می کنند،^{۳۵} با آنکه *خد/وند* با ایشان عهد بسته بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «از خدایان غیر مترسید و آنها را سجده ننمایید و عبادت مکنید و برای آنها قربانی مگذرانید.^{۳۶} بلکه از یهوه فقط که شما را از زمین مصر به قوت عظیم و بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده ننمایید و برای او قربانی بگذرانید.^{۳۷} و فرایض و احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، به جا آورید و از خدایان غیر مترسید.^{۳۸} و عهدی را که با شما بستم، فراموش مکنید و از خدایان غیر مترسید.^{۳۹} زیرا اگر از یهوه، خدای خود بترسید، او شما را از دست جمیع دشمنان شما خواهد رهانید.»^{۴۰} اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند.

^{۴۱} پس آن امت ها، یهوه را می پرستیدند و بت های خود را نیز عبادت می کردند و همچنین پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند، تا امروز رفتار می نمایند.

۱۸

و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیا ابن آحاز، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۱ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش ابی، دختر زکریا بود.^۲ و آنچه در نظر *خد/وند* پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد.^۳ او مکان های بلند را برداشت و تمائیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می سوزانیدند. و او آن را نحتشان نامید.^۴ او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند.^۵ و به *خد/وند* چسپیده، از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که *خد/وند* به موسی امر فرموده بود، نگاه داشت.^۶ و *خد/وند* با او می بود و به هر طرفی که رو می نمود، فیروز می شد؛ و بر پادشاه آشور

عاصی شده، او را خدمت نمود. ^۸ او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده‌بانان تا شهرهای حصاردار شکست داد.

^۹ و در سال چهارم حزقیای پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلمناسر، پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. ^{۱۰} و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیای، آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. ^{۱۱} و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلق و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادیان برده، سکونت داد. ^{۱۲} از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند و از عهد او و هر چه موسی، بنده خداوند، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند.

^{۱۳} و در سال چهاردهم حزقیای پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. ^{۱۴} و حزقیای پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزقیای پادشاه یهودا گذاشت. ^{۱۵} و حزقیای تمامی نقره‌ای را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد. ^{۱۶} در آن وقت، حزقیای طلا را از درهای هیكل خداوند و از ستونهایی که حزقیای، پادشاه یهودا آنها را به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به پادشاه آشور داد.

^{۱۷} و پادشاه آشور، ترتان و ربساریس و ربشاقی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند؛ و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گازر است، ایستادند. ^{۱۸} و چون پادشاه را خواندند، الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبناهی کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

^{۱۹} و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقیای بگوئید: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایی، چیست؟ ^{۲۰} تو سخن می‌گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای؟ ^{۲۱} اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. ^{۲۲} و اگر مرا گوئید که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن

نیست که حزقیاء مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟^{۲۳} پس حال با آقام، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت!^{۲۴} پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقام را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربابها و سواران توکل داری؟^{۲۵} و آیا من الآن بی‌اذن خداوند بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ خداوند مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

^{۲۶} آنگاه الیاقیم بن حلقیا و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگان به زبان ارامی گفتگو نمایی که آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو نمایی.»^{۲۷} ربشاقی به ایشان گفت: «آیا آقام مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشست‌اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند؟»

^{۲۸} پس ربشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید.^{۲۹} پادشاه چنین می‌گوید: حزقیاء شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی‌تواند از دست وی برهاند.^{۳۰} و حزقیاء شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد.^{۳۱} به حزقیاء گوش مدهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد.^{۳۲} تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حزقیاء گوش مدهید زیرا که شما را فریب می‌دهد و می‌گوید: یهوه ما را خواهد رهانید.^{۳۳} آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها، هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رهانیده است؟^{۳۴} خدایان حمات و ارفاد کجایند؟ و خدایان سفروایم و هینع و عوا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رهانیده‌اند؟^{۳۵} از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟»

^{۳۶} اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید.^{۳۷} پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنا کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیاء آمدند و سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه *خد/وند* داخل شد. ^۲ و الیاقیم، ناظر خانه و شبانه کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاده، ^۳ به وی گفتند: «حزقیای چنین می‌گوید که امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران به فم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست. ^۴ شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ربشاقی را که آقايش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توییخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما.» ^۵ و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. ^۶ و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویند که *خد/وند* چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. ^۷ همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

^۸ پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. ^۹ و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. (پس چون شنید) بار دیگر ایلچیان نزد حزقیای فرستاده، گفت: ^{۱۰} «به حزقیای، پادشاه یهودا چنین گویند: خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ^{۱۱} اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ ^{۱۲} آیا خدایان امت‌هایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف و بنی‌عدن که در تلسار می‌باشند، ایشان را نجات دادند؟ ^{۱۳} پادشاه حمات کجاست؟ و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفرورایم و هینع و عوا؟»

^{۱۴} و حزقیای مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیای به خانه *خد/وند* درآمده، آن را به حضور *خد/وند* پهن کرد. ^{۱۵} و حزقیای نزد *خد/وند* دعا نموده، گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کروبیان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ^{۱۶} ای *خد/وند* گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای *خد/وند* چشمان خود را گشوده، بین و سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده

است، استماع نما. ^{۱۷} ای خدا/وند، راست است که پادشاهان آشور امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است. ^{۱۸} و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباه ساختند. ^{۱۹} پس حال ای یهوه، خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»

^{۲۰} پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیا فرستاده، گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: آنچه را که درباره سنحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم. ^{۲۱} کلامی که خدا/وند درباره‌اش گفته، این است: آن باکره، دختر صهیون، تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است. ^{۲۲} کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که بر وی آواز بلند کرده، چشمان خود را به علیین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟ ^{۲۳} به واسطه رسولانت، خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای: به کثرت اربابه‌های خود بر بلندی کوهها و به اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شده‌ام. ^{۲۴} و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و به کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک خواهم کرد. ^{۲۵} آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان سلف کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الآن، آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده و شهرهایی حصاردار را خراب نموده، به توده‌های ویران مبدل سازی؟ ^{۲۶} از این جهت، ساکنان آنها کم‌قوت بوده، ترسان و خجل شدند، مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای که پیش از رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

^{۲۷} «اما من نشستن تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری، می‌دانم. ^{۲۸} چونکه خشمی که بر من داری و غرور تو، به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لبهایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای، برخواهم گردانید.

^{۲۹} «و علامت، برای تو این خواهد بود که امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید؛ و در سال سوم بکارید و بدروید و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. ^{۳۰} و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند، بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد. ^{۳۱} زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه این را بجا خواهد آورد.

«بنابراین خد/وند درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجنیق را در پیش آن بر نخواهد افراشت.^{۳۳} به راهی که آمده است به همان برخواید گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. خد/وند این را می‌گوید.^{۳۴} زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود، آن را نجات خواهم داد.»

پس فرشته خد/وند در آن شب بیرون آمده، صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشور را زد. و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها لاشه‌های مرده بودند.^{۳۶} و سنحاریب، پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در نینوی ساکن شد.^{۳۷} و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش، نسروک عبادت می‌کرد، پسرانش ادرملک و شرآصر او را به شمشیر زدند؛ و ایشان به زمین آرات فرار کردند و پسرش آسر حدون به جایش سلطنت نمود.

۲۰

در آن ایام، حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.»^۲ آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خد/وند دعا نموده، گفت: «ای خد/وند مسألت اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زارزار بگریست.

و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام خد/وند بر وی نازل شده، گفت: «برگرد و به پیشوای قوم من حزقیا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه خد/وند داخل خواهی شد. و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.»^۷ و اشعیا گفت که «قرصی از انجیر بگیرد.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت.

و حزقیا به اشعیا گفت: «علامتی که خد/وند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خد/وند خواهم برآمد، چیست؟»^۹ و اشعیا گفت: «علامت از جانب خد/وند که خد/وند این

کلام را که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟»^{۱۰} حزقیایا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.»^{۱۱} پس اشعیای نبی از *خد/وند* استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید.

^{۱۲} و در آن زمان، مرو دک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیایا فرستاد زیرا شنیده بود که حزقیایا بیمار شده است.^{۱۳} و حزقیایا ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه‌های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیایا آن را به ایشان نشان نداد.^{۱۴} پس اشعیای نبی نزد حزقیایا پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیایا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل آمده‌اند.»^{۱۵} او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیایا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»

^{۱۶} پس اشعیایا به حزقیایا گفت: «کلام *خد/وند* را بشنو: ^{۱۷} اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه توست و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و *خد/وند* می‌گوید که چیزی باقی نخواهد ماند.^{۱۸} و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.»^{۱۹} حزقیایا به اشعیایا گفت: «کلام *خد/وند* که گفتم نیکوست.» و دیگر گفت: «هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

^{۲۰} و بقیه وقایع حزقیایا و تمامی تهور او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۱} پس حزقیایا با پدران خود خوابید و پسرش، منسی به جایش سلطنت نمود.

۲۱

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت

نمود. و اسم مادرش حفصیه بود.^۲ و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که *خد/وند*، آنها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود.^۳ زیرا مکانهای بلند را که

پدرش، حزقیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح‌ها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی که اخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. ^۴ و مذبح‌ها در خانه *خد/وند* بنا نمود که درباره‌اش *خد/وند* گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت.» ^۵ و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه *خد/وند* بنا نمود. ^۶ و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود. و در نظر *خد/وند* شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. ^۷ و تمثال اشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که *خد/وند* درباره‌اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. ^۸ و پایه‌های اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» ^۹ اما ایشان اطاعت نمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت‌هایی که *خد/وند* پیش بنی‌اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.

^{۱۰} و *خد/وند* به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: ^{۱۱} «چونکه منسی، پادشاه یهودا، این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال اموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به بت‌های خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، ^{۱۲} بنابراین یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوش‌های هر که آن را بشنود، صدا خواهد کرد. ^{۱۳} و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه اخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی پشقاب را زدوده و واژگون ساخته، آن را پاک می‌کند. ^{۱۴} و بقیه میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد، ^{۱۵} چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند.»

^{۱۶} و علاوه براین، منسی خون بی‌گناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد، سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند است بجا آورند.

^{۱۷} و بقیه وقایع منسی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۱۸} پس منسی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در باغ عزا دفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

^{۱۹} آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مشلمت، دختر حاروص، از یطبه بود.^{۲۰} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود.^{۲۱} و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت‌هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود.^{۲۲} و یهوه، خدای پدران خود را ترک کرده، به طریق خداوند سلوک ننمود.^{۲۳} پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانه‌اش کشتند.^{۲۴} اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند، و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.^{۲۵} و بقیه اعمالی که آمون بجا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۶} و در قبر خود در باغ عزا دفن شد و پسرش یوشیا به جایش سلطنت نمود.

۲۲

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عدایه، از بصقت بود.^۲ و آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نورزید.

^۳ و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را به خانه خداوند فرستاده، گفت:^۴ «نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه خداوند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد.^۵ و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خداوند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند، یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.»^۷ اما نقره‌ای را که به دست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند.

^۸ و حلقیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه *خد/وند* یافته‌ام.» و حلقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند. ^۹ و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «بندگانت، نقره‌ای را که در خانه *خد/وند* یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه *خد/وند* گماشته بودند، سپردند.» ^{۱۰} و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حلقیا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند. ^{۱۱} پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. ^{۱۲} و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عکبور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: ^{۱۳} «بروید و از *خد/وند* برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب *خد/وند* که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

^{۱۴} پس حلقیای کاهن و اخیقام و عکبور و شافان و عسایا نزد حلدیه نبیه، زن شلام بن تقوه بن حرحس لباس‌دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود؛ و با وی سخن گفتند. ^{۱۵} و او به ایشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است، بگویید: ^{۱۶} *خد/وند* چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، ^{۱۷} چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد. ^{۱۸} لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت نمودن از *خد/وند* فرستاده است، چنین بگویید: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای ^{۱۹} چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرا درباره این مکان و ساکنانش شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور *خد/وند* متواضع شده، لباس خود را دریدی، و به حضور من گریستی، بنابراین *خد/وند* می‌گوید، من نیز تو را اجابت فرمودم. ^{۲۰} لَهِذا اینک من، تو را نزد پدرانت جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد و تمامی بلا را که من بر این مکان می‌رسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند.

^۲ و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه *خد/وند* برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه *خد/وند* یافت شد، در گوش ایشان خواند. ^۳ و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور *خد/وند* عهد بست که *خد/وند* را پیروی نموده، اوامر و شهادتات و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند.

^۴ و پادشاه، حلقیا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی ظروف را که برای بعل و اشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل *خد/وند* بیرون آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه‌های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌ئیل برد. ^۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان‌های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. ^۶ و اشیره را از خانه *خد/وند*، بیرون از اورشلیم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای عوام‌الناس پاشید. ^۷ و خانه‌های لواط را که نزد خانه *خد/وند* بود که زنان در آنها خیمه‌ها به جهت اشیره می‌بافتند، خراب کرد. ^۸ و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جیع تا بثرشبع نجس ساخت، و مکانهای بلند دروازه‌ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم ساخت. ^۹ لیکن کاهنان مکانهای بلند، به مذبح *خد/وند* در اورشلیم برنیامدند اما نان فطیر در میان برادران خود خوردند. ^{۱۰} و توفت را که در وادی بنی‌هنوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر خود را برای مولک از آتش نگذراند. ^{۱۱} و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حجره نتنملک خواجه‌سرا در پیرامون خانه بودند، از مدخل خانه *خد/وند* دور کرد و ارابه‌های آفتاب را به آتش سوزانید. ^{۱۲} و مذبح‌هایی را که بر پشت‌بام بالاخانه آحاز بود و پادشاهان یهودا آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که منسی در دو صحن خانه *خد/وند* ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. ^{۱۳} و مکانهای بلند را که

مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اشتورت، رجاست صیدونیان و برای کموش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی‌عمون، ساخته بود. پادشاه، آنها را نجس ساخت.^{۱۴} و تمائیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت.

^{۱۵} و نیز مذبحی که در بیت‌ئیل بود و مکان بلندی که یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید.^{۱۶} و یوشیا ملتفت شده، قبرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام *خد/وند* که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن ندا درداد.^{۱۷} و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت‌ئیل کرده‌ای، ندا کرده بود.»^{۱۸} او گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند.^{۱۹} و یوشیا تمامی خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (*خد/وند*) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت‌ئیل کرده بود، عمل نمود.^{۲۰} و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

^{۲۱} و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصیح را به نحوی که در این کتاب عهد مکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.»^{۲۲} به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل داوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد.^{۲۳} اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصیح را برای *خد/وند* در اورشلیم نگاه داشتند.^{۲۴} و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه *خد/وند* یافته بود، به جا آورد.^{۲۵} و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به *خد/وند* رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.

^{۲۶} اما خداوند از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. ^{۲۷} و خداوند گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

^{۲۸} و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ^{۲۹} و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مجدو کشت. ^{۳۰} و خادمانش او را در ارابه نهاده، از مجدو به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند. و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

^{۳۱} و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیا از لینه بود. ^{۳۲} و او آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. ^{۳۳} و فرعون نکوه، او را در ربله، در زمین حمات، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد. ^{۳۴} و فرعون نکوه، الیاقیم بن یوشیا را به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهوایقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. ^{۳۵} و یهوایقیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هر کس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

^{۳۶} یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. ^{۳۷} و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

۲۴

و در ایام او، نبوکدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهوایقیم سه سال بنده او بود. پس برگشته، از او عاصی شد. ^۲ و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای ارامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی‌عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب

کلام *خد/وند* که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود.^۳ به تحقیق، این از فرمان *خد/وند* بر یهودا واقع شد تا ایشان را به سبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد.^۴ و نیز به سبب خون بی‌گناهی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و *خد/وند* نخواست که او را عفو نماید.^۵ و بقیه وقایع یهوایم و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^۶ پس یهوایم با پدران خود خوابید و پسرش یهوایکین به جایش پادشاه شد.^۷ و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.

^۸ و یهوایکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نحوشتا دختر الناتان اورشلیمی بود.^۹ و آنچه را که در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد.

^{۱۰} در آن زمان بندگان نبوکدنصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند؛ و شهر محاصره شد.^{۱۱} و نبوکدنصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگان آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد.^{۱۲} و یهوایکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگان و سردارانش و خواجه سرایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد؛ و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

^{۱۳} و تمامی خزانه‌های *خد/وند* و خزانه‌های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلایی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه *خد/وند* ساخته بود، به موجب کلام *خد/وند*، شکست.^{۱۴} و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده‌هزار نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت‌گران و آهنگران را نیز، چنانکه سوای مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند.^{۱۵} و یهوایکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجه سرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد.^{۱۶} و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت‌گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ‌آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد.^{۱۷} و پادشاه بابل، عموی وی، متنیا را در جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیا مبدل ساخت.

^{۱۸} صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد؛ و اسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لینه بود.^{۱۹} و آنچه را که در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق هر آنچه یهوایم کرده بود، به عمل آورد.^{۲۰} زیرا به سبب غضبی که *خد/وند* بر اورشلیم و

یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی شد.

۲۵

و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود.^۲ و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه، محاصره شد.^۳ و در روز نهم آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود.^۴ پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عربی رفت.^۵ و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند.^۶ پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و بر او فتوی دادند.^۷ و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کردند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند.

^۸ و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه، سلطان بابل، نبوزرادان، رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد،^۹ و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید.^{۱۰} و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم را به هر طرف منهدم ساختند.^{۱۱} و نبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد.^{۱۲} اما رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی واگذاشت.

^{۱۳} و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی را که در خانه خداوند بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند.^{۱۴} و دیگها و خاک اندازها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت می‌کردند، بردند.^{۱۵} و مجمرها و کاسه‌ها یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد.^{۱۶} اما دو ستون و یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، وزن برنج همه این

اسباب بی‌اندازه بود.^{۱۷} بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه‌اش بود.

^{۱۸} و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کهنه، و صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.^{۱۹} و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند، و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت.^{۲۰} و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد.^{۲۱} و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

^{۲۲} و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نبوکدنصر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جدلیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت.^{۲۳} و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند، یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحنان بن قاری و سرایا ابن تنحومت نطوفاتی و یازنیا ابن معکاتی با کسان ایشان.^{۲۴} و جدلیا برای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: «از بندگان کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد بود.»^{۲۵} اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشمع که از ذریت پادشاه بود، به اتفاق ده نفر آمدند و جدلیا را زدند که بمرد و یهودیان و کلدانیان را نیز که با او در مصفه بودند (کشتند).^{۲۶} و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که از کلدانیان ترسیدند.

^{۲۷} و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهوایکین، پادشاه یهودا، واقع شد که اوایل مرو دک، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یهوایکین، پادشاه یهودا را از زندان برافراشت.^{۲۸} و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند، گذاشت.^{۲۹} و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی نان می‌خورد.^{۳۰} و برای معیشت او وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش از جانب پادشاه به او داده می‌شد.